

افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نپاشد تن من مباد بدین بوم و بر زنده یک تن مباد
همه سر به سر تن به کشتن دهیم از آن به که کشور به دشمن دهیم

www.afgazad.com

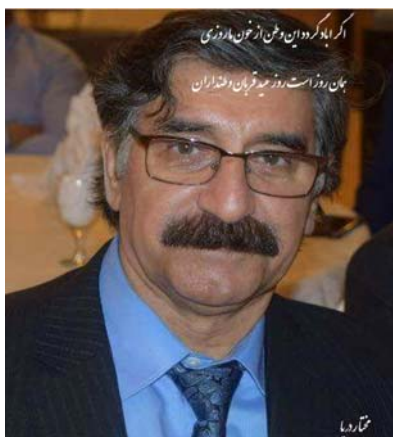
afgazad@gmail.com

Human Rights

حقوق بشر

انجنیر سید مختار دریا

۲۹ دسمبر ۲۰۱۹



به مناسبت یاد بود از شهدای پولیگون

آزاد دشت پولیگون

بشنو ای هموطنم درد دل هموطنت

که درون رگ و هرشریانش استخوان سوز و چه طاقت فرساست

در ره زندگی ما همگی

با همه تلخی و شیرینهایش

قسمت ما همه تلخیا بود

بشنو ای هموطنم درد تن هموطنت

که زشلاق حوادث همه نیلی گشته

روز سختی و درون زندان

همه در گوشه ای بنشسته و با یک سمتی

دیده ها باز و در اندیشه فردا بودند

که چه خور اهد شد؟

باز امروز کی را خواهند برد؟

همه با قافله ای در سفر بی برگشت

با تن خسته ره پیمایند
همگی منتظر فرادیند
روز پایوازا، روز دیدار، روز امید به فردا و خبرهای برون از زندان
پاسبان دم در، دوسه تا نام گرفت
لحظه ای چند گذشت
باز با یک ورق تازه و چند نام دگر
غوث الدین، قادر و محمود و خداداد و غلام
همه برخاسته اندر دم دروازه به نوبت بودند
نوبت قادر بود
پشت آن میله پایوازا رفت
پدرش زیر بغل یک بسته
پیش ضابط آورد
گفت: اینمیره بر قادر آوردیم
قادر از پشت همان میله زندان می دید
که پدر با کمر خم به سویی می آید
در دلش آتش و غوغا و سکوتش بر لب
اشک در حلقه چشمش چرخید
سر خود را به سوی سقف به بالا بگرفت
تا نبیند پدرش اشکش را
بسته را باز نمود
یک دوتا نانی قاق، یک دوتا سیب و کمی چارمغز و توت
پدرش بالحنی که خجالت زکلامش می ریخت
گفت: جان باباه اینمی نانکای قاقش را
نانوای سر کوچه ده (چوبخط) داده
با گلوی که در آن موج غم انباشته بود
گفت: بلقیس زنت با کمی مکث... سلام می گوید
اینمی سیباره او برت داده که بیارم بر تو
جان باباه: دگه چیزی که نمانده بر ما
ماره خیره، تو در اینجا و کمی مکث... گشنه نمائی بچیم
قادر آنجا زحمید و زیبا
آن دوتا پاره جانش پرسید
باباه اش گفت: بچیم جان پدر
ری نزن جان پدر
گرچه پیرو کمرم خم گشته

لیک برپای خود ایستاد هستم، همگی خوب استند
ضابط از دور صدا کرد، قادر... وخت پایوازا خلاص است دگه
و پدر دیده پر از اشک به سویش می دید
قادر اینجا آرام همچو کوهی ثابت
غضبش دردل و با لحن متین این را گفت
بابه جان: دگه شما اینجا نیاین
بان که بلقیس بیایه و همان ساعت دست خود را
باز کرد و به پدر داد و چنین گفت: بابیه،
ایره بفروش، مه ده اینجه ساعته... چی کنم؟
شاید این چند قران چند شبی
شکم گشنه اولادا ره یک کمی سیر کنه
پدرش با نکه درد آلود سرخود را شوراند و به آرامی گفت: خدا یارت بچیم
باز آن قادر و آن گوشه زندان مخوف
آن شب و روز و همان تحقیقات
که بگو نام رفیقایت را
لت و کوب و لگد و بیهوشی
او خودش می دانست
که ازین دخمه دگر راهی نیست
که برون آید و آزاد شود
هفته دیگر و چند روز دگر هم بگذشت
شب تاریک و هوا سرد و زمستانی بود
قادر و چند تن دیگر را
راهی دشت پولیگون کردند
روز پایوازا بود
زن قادر بلقیس با حمید کوچک
به امیدی که پدر را ببند
دم دروازه زندان آمد
نام قادر... پایوازش... بلقیس است
بشنو ای هموطنم گریه مکن
ضابط نوکریوال آنروز
دم دروازه به بلقیس... شنو... این را گفت
دگه در قسمت ما قادر نیست
او دگر اینجا نیست
یک دوشب پیش از ادش کردند

دگه زحمت نکشین

او ازیڼ جا رفته و دگر باز نخواهد آمد

او کنون آزاد است، او دگر آزاد است

"مختار دریا" ۲۶ دسمبر ۲۰۱۹ کانادا

(چوبخط) در قدیم هر منزلی که از نانوا نان به قسم قرض می گرفت و نانوا با کارد روی آن را نشانی کرده و با قلم خط می کشید. آخر ماه وقتی پولش را می گرفت چوبخط را تراش می کردند.